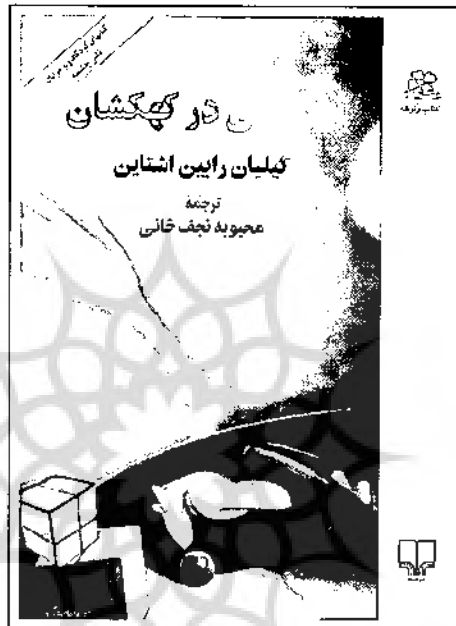


گرچه کودکان در این گروه‌های سنی، هنوز هم با طرح‌های ساده و خطی ارتباط لازم را برقرار می‌کنند سادگی بیش از حد قطعاً باعث پایین ماندن سطح توقعات آنها خواهد شد



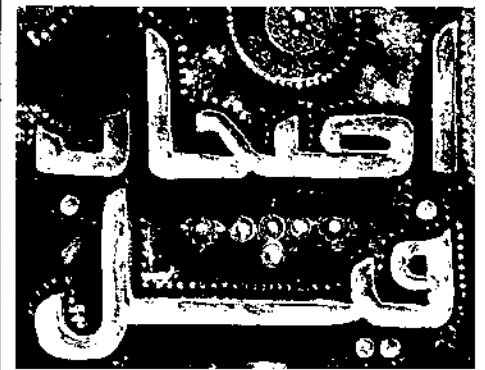
ما در سکوت زندگی می‌کنیم

○ رویا خوشنویس



- عنوان کتاب: نمایشی در کیهکشان
- نویسنده: گیلیان رابین اشتاین
- مترجم: محبوبه نجف خوانی
- ناشر: نشر چشمه
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۹۹ صفحه
- بها: ۹۰۰ تومان

نویسنده در این کتاب برای شخصیت پردازی هیچ حسابی باز نکرده و تنها به معرفی و نه شخصیت پردازی دو شخصیت اهمیت داده است: اول ابرهه و دوم عبدالمطلب



در کتاب «آخرین پرنده، آخرین سنگ» در بحث تصویرسازی، اقصای نو صورت گرفته که تلفیقی است از عکاسی و مجسمه‌سازی. یکی از ویژگی‌های بارز کتاب، همین تصاویر جدید و جذاب است.

تکمله

سید مهدی شجاعی، نویسنده‌ای است که در سال‌های اخیر، با کتاب‌های «پدر، عشق و پسر»، «آفتاب در حجاب»، «کشتی پهلو گرفته» و... ثابت کرده است که می‌توان به داستان‌های مذهبی که مکرر نیز بازگو شده‌اند، به گونه‌ای نو نگریست.

هیچ کس جایگاه و نقش او را در داستان‌نویسی معاصر نمی‌تواند انکار کند. زحمات او قابل تقدیر است، اما باید پذیرفت که «آخرین پرنده، آخرین سنگ» نقطه درخشانی در کارنامه ادبی این نویسنده کوشای نسل انقلاب نیست.



درباره این ماجرا با یکدیگر حرف نزنیم، تمایلی نداریم در مورد هیچ چیز دیگری با هم صحبت کنیم. بنابراین، ما در سکوت زندگی می‌کنیم.» (ص ۱۱). این اولین گره، در حقیقت، گره اصلی داستان است. چه بر سر اعضای این خانواده آمده است که این چنین در هراسند و مجبورند حتی نام خود را نیز عوض کنند؟ ناامیدی و بی‌پناهی‌ای که در این سطور موج می‌زند و تقریباً بیشتر صفحه‌های اولیه کتاب آینده از آن است، در آغاز، ارتباط با داستان را کمی مشکل می‌کند، ولی خواننده با حرکت قدم به قدم به عمق داستان، با فضای تصویر شده خیالی و دنیای کودکان بی‌پناه آشنا شده، با آن انس می‌گیرد و به سختی، می‌تواند کتاب را زمین بگذارد.

نویسنده با دنیای کودکان و نیازهای آنان، آشناست. شخصیت‌های داستان، بسیار دقیق تصویر شده‌اند. تضاد میان خواست شدید کودکان و به خصوص نوجوانان در سن بلوغ، برای مورد توجه قرار گرفتن، با اسارت و حقارتی که در تسلیم شدن به این میل درونی در کتاب تصویر می‌شود، رقابت تلخ بچه‌ها با یکدیگر و دوستی‌ها و دشمنی‌های آنان، فضای پرکشش و در عین حال، دردناک آفریده است. دلهره و اضطراب بچه‌ها، تنهایی‌شان، سردی و گاهی بی‌رحمی آنها، علی‌رغم انسان‌بودن، غریب است.

موضوع داستان، بحثی اجتماعی و تکان‌دهنده است. طرح مسئله کودکان و نوجوانان بی‌پناه و سوءاستفاده از آنها، اگرچه خیلی نو نیست، ولی موضوع روز جامعه بشری است. در دنیای امروز، با تشدید جنگ و ستیز دولت‌ها بر سر قدرت و کسب سهم بیشتر از بازار جهانی و به دنبال آن، بی‌خانمانی عده زیادی از مردم، کودکان و نوجوانان، به خصوص در جهان سوم، این موضوع اهمیت بیشتری نیز پیدا کرده است. نویسنده با نگرشی نو به این مشکل و خلق فضایی تخیلی در سال ۲۰۲۰ میلادی، ظاهراً آینده‌ای تاریک‌تر و زندگی ناامن‌تری را در فردایی نه چندان دور، برای کودکان ما هشدار می‌دهد.

داستان از انتها شروع می‌شود؛ یعنی در فصل اول کتاب، تا حدی با سرانجام قهرمانان داستان آشنا می‌شویم، ولی این سرانجام نیز ناپایدار است و از دید راوی داستان که شخصیت اصلی آن نیز هست، هر لحظه ممکن است دگرگون شود.

فضایی سرد و تلخ، از همان کلمات و بطور نخستین ایجاد می‌شود که کنج‌کاوی خواننده را برمی‌انگیزد: «ما زیاد بیرون نمی‌رویم و با مردم ارتباط برقرار نمی‌کنیم و حتی به ندرت با یکدیگر حرف می‌زنیم. باید اتفاقی را که برای مان رخ داده است، فراموش کنیم. اما اگر بنا باشد

در این داستان نیز مانند «داستان بی پایان» میشل آنده کودکی چاق و به ظاهر دست و پاچلفتی، کودکی که از جذابیت‌های ظاهری بی بهره است ولی از قدرت اندیشه و تخیل برخوردار، سرانجام به کمک توانایی‌های درونی خود راه درست را یافته، به خود و دیگران کمک می‌کند

اما با وجود پی بردن به حقیقت و آگاهی از فریب خوردگی تنها گروه کوچکی از بچه‌ها به فرار تن می‌دهند و با این که تقریباً همه در خشونت کور بر علیه هیث (مزدور پروژه) شرکت می‌کنند ولی اکثریت به گروه خواهان آزادی نمی‌پیوندند. چرا؟ پاسخ به این سؤال از طرف یکی از کودکان که به عامل تشکیلات مبدل شده، داده می‌شود.

برگردان خوب و وفاداری مترجم به متن اصلی و کوشش برای یافتن معادل‌های مناسب فارسی، در بخش‌های سنگین کتاب به خوبی فضای سرد داستان و در عین حال لحظات هیجان و دلهره را به خواننده فارسی‌زبان منتقل می‌کند

لیوارد و جونلا، درحقیقت نمایندگان اندیشمندان آن جامعه کوچک مسخ شده هستند. پیشگامانی که می‌کوشند ویژگی‌ها و خصلت‌های انسانی خود را حفظ کنند. دوست داشتن، فداکاری، امید و کوشش برای تغییر شرایط نامطلوب. همان خصلت‌هایی که رؤسا و مزدوران پروژه «آفرینش ۵» برای از بین بردن آن و جایگزین کردن فضای حیوانی تنازع بقا، کوشش می‌کنند. فضای به وجود آمده، به نحوی است که بچه‌ها لیوارد را تحسین می‌کنند، ولی دوستش ندارند: «اما به خاطر آن چه که آنها نقطه ضعفش می‌دانستند، او را تحقیر می‌کردند: یعنی تمایل آرمان‌گرایانه او. چون در جمعی که حفاظت از خود به هر قیمتی، یک قانون به حساب می‌آمد، باعث می‌شد تا او نگران دیگران باشد.» (ص ۶۵).

جونلا نیز این گونه است. او علی‌رغم این که دیگران مسخره‌اش می‌کنند و او را از خودشان نمی‌دانند، دلش برای آنها می‌سوزد و برای نجات‌شان تلاش می‌کند. رابطه عاطفی و لطیفی که بین او و لیوارد به وجود می‌آید و رویاهای مشترک‌شان، فضای سرد داستان را متعادل‌تر و انسانی می‌کند. این اولین باری است که جونلا، احساس دوست داشتن کسی را تجربه می‌کند که جزو اعضای خانواده او نیست. لیان نیز با شخصیت ویژه خود، به نوعی، در این لایه فوقانی جای می‌گیرد. دخترکی که با وجود سن کم و علاقه‌ای که به درخشیدن در نمایش دارد، با عاطفه عمیق خود و حساسیتش نسبت به آنهايي که دوست می‌دارد، هیچ‌گاه خود را در دست، در اختیار قدرت قرار نمی‌دهد. او با استفاده از اسباب‌بازی خود، همواره در مقابل زورگویی و شرایط غیرانسانی موجود، واکنش نشان داده، بچه‌ها و حتی مزدوران قدرت را وادار می‌کند به او احترام بگذارند و حتی اندکی از او بترسند. و در پایان نیز به یکی از مهره‌های اصلی برای فرار تبدیل می‌شود.

از طرف دیگر، نویسنده شخصیت آلیمان و پیتر را بارزتر می‌کند. افرادی باهوش و توانا، ولی جاه‌طلب و انتقام‌جو که برای پیشرفت خود، حتی به قیمت فدا کردن نزدیکان‌شان، مزدور قدرت برتر می‌شوند. آنها نیز با قدرت سازماندهی خود، دیگران را به اطاعت از خود وامی‌دارند.

در میان این دو قطب، گروه کودکان نسبتاً منفعل قرار داده شده است که واکنش آنها بیشتر به وابستگی فامیلی یا عاطفی‌شان با یکدیگر و یا میزان وحشت و تأثیرپذیری‌شان از قدرت، بستگی دارد. البته، نویسنده در جای جای داستان می‌کوشد بارقه‌های انسانی و کودکی را در شخصیت دگرگون شده بچه‌ها، نشان دهد. وابستگی ایستار و ماریام به یکدیگر، دوستی عمیق آلیمان و آشمک و پایان تراژیک آن، رابطه عاطفی و وفاداری پرش به آلیمان، ادواردی کوچک که با وجود شخصیت وحشی و خیابانی‌اش، نیاز به محبت در همه کنش‌های او دیده می‌شود، همه نشانه‌هایی در جهت عاطفی کردن فضای داستان هستند.

قابل توجه است که در این داستان نیز مانند «داستان بی پایان» میشل آنده، کودکی چاق و به ظاهر دست و پاچلفتی، کودکی که از جذابیت‌های ظاهری بی بهره است، ولی از قدرت اندیشه و تخیل برخوردار، سرانجام به کمک توانایی‌های درونی خود، راه درست را یافته، به خود و دیگران کمک می‌کند. به نظر می‌رسد نویسنده با طرح

فریب، محور داستان است: «فریب مردم با اطلاعات علمی جعلی و ساختگی.» (ص ۱۵۱). پروژه محرمانه «آفرینش ۵» کوشش برای بقای دنیای فرتوت برگزیدگان فوق ثروتمند جامعه به قیمت جان کودکان بی‌پناه، به وسیله تکنولوژی فوق مدرن است. پروژه‌ای که روی مسئله بی‌مرگی تحقیق می‌کند، ولی برای این کار، از مرگ کودکان بهره می‌گیرد.

کودکان، ناتوان از مبارزه با دنیایی که انگل وار، از آنها تغذیه می‌کند، به رقابت و مبارزه با یکدیگر تا سرحد مرگ می‌پردازند و برای گفتن آن‌چه احساس می‌کنند، ولی جرأت به زبان آوردنش را ندارند، از یک اسباب‌بازی کمک می‌گیرند: «شاید براخرگوش، صرفاً سخنگوی گوشه تاریک ذهن‌شان بود.» (ص ۱۴۶).

از طرف دیگر، براخرگوش، تنها یادگار زندگی زمینی بچه‌هاست و نقش آرام‌بخش و حمایت‌کننده او را در این رابطه نیز می‌توان مورد توجه قرار داد. اشتیاق ادواردی کوچولو، به براخرگوش که شاید تنها اسباب‌بازی بود که او در تمام عمر کوهانش دیده بود، بیانگر این موضوع است.

فضای تیره و خشن زندگی بچه‌ها، آن قدر قوی ترسیم شده که خواننده نیز همراه با بچه‌ها، در لحظاتی احساس بی‌پناهی مطلق می‌کند. به راستی، برای مبارزه با این همه بی‌رحمی چه باید کرد؟ پاسخی که داستان می‌دهد، تفکر است. تنها اندیشه می‌تواند در مسیر خود، به حرکتی پویا برای کشف حقیقت تبدیل شده، به مبارزه با مرگ و پوچی زندگی برخیزد. زیبایی ظاهری، قدرت بدنی و ستاره نمایش‌ها بودن، اگرچه بسیار جذاب است، ولی در نهایت، در مقابل نیروی اندیشه که چشم دیدن حقیقت را باز می‌کند، بی‌فایده به نظر می‌آید و این چیزی است که لیوارد، رهبر بچه‌ها که برای بهبود شرایط آنها تلاش کرده و می‌کند، دریافته است. او جونلا را کوک می‌کند و از او کمک می‌خواهد؛ زیرا در او توانایی دیدن حقیقت را کشف کرده است: «تو خیلی چیزها رو می‌بینی. مگه نه؟ من حواسم به تو بود و اون خرگوش اونارو به زبون می‌آره، بدون اینکه مردم بهت چیزی بگن، همه چیز رو می‌دونی. درسته؟» (ص ۹۸).

کودکانی بیگانه با دنیای کودکی که حتی از نام کودک نیز می‌گریزند: «...بعدها فهمیدم کلمه بچه یا کودک، درست مثل کلمات کاکاسیاه و سیاه برزنگی، توهین‌آمیز بود. آنها خود را ساکنان می‌نامیدند.» (ص ۴۹).

جامعه کودکان داستان نیز همانند جامعه مفروض بیرونی، در سال ۲۰۲۰، چندملیتی است، ولی کنش‌های کودکان داستان، بازی‌ها و حکایت‌های‌شان، ناخودآگاه، منطبق بر فرهنگی‌ست که از آن برخاسته‌اند، نه مطابق با جامعه به ظاهر یکدست شده مفروض و بدین ترتیب، بر ویژگی فرهنگی و تأثیر فرهنگ بومی افراد تأکید می‌شود. اگرچه این کودکان، هنگامی که با حادثه تکان‌دهنده مرگ یکی از بچه‌ها روبه‌رو می‌شوند (مرگ آشمک)، بدون مقدمه و هماهنگ با یکدیگر، به رقص و آوازی سمبلیک در سوگ دوست‌شان روی می‌آورند: «... درحالی که ساکنان با چشمانی اشکبار که گویی برای آشمک و خودشان می‌گریند، در آن پایین می‌رقصند و آواز می‌خوانند.» (ص ۱۴۴). این را می‌توان واکنش بی‌اختیار انسان، در پاسخ به یک نیاز عمیق انسانی دانست؛ حتی در اجتماعی که در آن اصرار بر طرد اتحاد و همدردی، یک ارزش تحمیل شده است.

نویسنده با ذکر جزئیات دقیق و تصویرپردازی غنی، فضایی سرد و بیگانه، در سیاره‌ای بسیار دور از زمین می‌آفریند. قدرت این فضای تخیلی، آن چنان است که وقتی به ناگهان، واقعیت زمینی جایگزین آن می‌شود بی بردن به این موضوع که نه در فضا و سیاره‌ای دیگر، بلکه در زمین هستند، برای خواننده کاملاً غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی و در عین حال، قابل باور است. چرا که تازه، مانند جونلا، با به خاطر آوردن کلمات و تصاویر گذشته، به مفهوم نشانه‌ها و جزئیاتی که شاید در لحظه خواندن چندان مهم به نظر نمی‌رسیدند، پی می‌برد: «چگونه با دروغی به این بزرگی، به دام افتاده بودم؟ و بعد چهره او را (هیث) در راهرو، وقتی برای اولین بار به طرف سالن ورزش می‌رفتم و پیتر قانون جاذبه و نسبیت را برای لیان توضیح می‌داد، به خاطر آوردم. حالا می‌دانستم که نگاهش چه مفهومی داشت، فریب.» (ص ۱۵۳).

این شخصیت، به کارکرد روان‌شناختی آن و تقویت اعتماد به نفس کودکان توجه داشته است.

اما با وجود پی بردن به حقیقت و آگاهی از فریب‌خوردگی، تنها گروه کوچکی از بچه‌ها به فرار تن می‌دهند و با این که تقریباً همه در خشونت کور بر علیه هیث (مزدور پروژه) شرکت می‌کنند، ولی اکثریت به گروه خواهان آزادی نمی‌پیوندند. چرا؟ پاسخ به این سؤال، از طرف یکی از کودکان که به عامل تشکیلات مبدل شده، داده می‌شود: «احمق‌ها، می‌خواهید به خانه برگردید؟ شما اصلاً خانهای ندارید، خانواده ندارید.» (ص ۱۷۵). داستان در حقیقت، با طرح این پرسش، امنیت جهان بیرونی برای کودکان را زیر سؤال برده، خواننده را به تفکر وامی‌دارد. لحن تلخ راوی (جونلا، شخصیت اصلی داستان) که در تمام داستان ادامه دارد، خواننده را متأثر و ناامید می‌کند، ولی این یأس، سیاه نیست. چرا که در تمام لحظات، حرکت و مبارزه بچه‌ها بر ضد این تلخی احساس می‌شود. فصول مربوط به زندگی جونلا در قفس، به عنوان حیوان خانگی، از نقاط اوج داستان است. جونلا در اوج استیصال و بی‌پناهی، تنها با مسلط شدن بر خود و وفاداری به عهدش با لیواری، می‌تواند با روشن‌بینی، تصاویر قلبی را در ذهنش کنار هم گذاشته، پازل را کامل کند.

«تصور می‌کنم که همه این چیزها بی ارتباط با هم در ضمیر ناخودآگاه من ثبت شده بود.» (ص ۱۵۲) و در پایان نیز کودکی که در عین پیروزی مقطعی، شکست خورده می‌نماید، با وجود ابراز ناامیدی خود، تسلیم نمی‌شود و راهی برای حرکت پیدا می‌کند: «دیگر برایم مهم نیست که مرا پیدا کنند. لااقل تا آن زمان تمام کاری را که می‌توانم انجام دهم، یعنی دیدن و گفتن حقیقت، انجام داده‌ام.» (ص ۱۴) ولی مگر همین دیدن و گفتن حقیقت، به پیروزی و فرار آنها از دست آن تشکیلات مخوف منجر نشده پس چرا حالا مؤثر نباشد. مسلماً بی دلیل نیست که دست‌اندرکاران پروژه «آفرینش ۵» برای مقهور کردن بچه‌ها، از دستگاهی بهره می‌گیرند که مغز آنها را نشانه گرفته است.

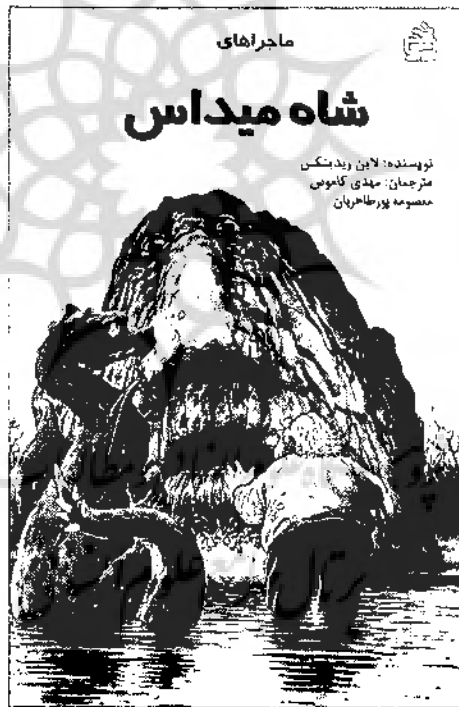
سخن آخر این که انتخاب شایسته این کتاب و ترجمه روان آن از طرف مترجم، قابل توجه است. برگردان خوب و وفاداری مترجم به متن اصلی و کوشش برای یافتن معادل‌های مناسب فارسی، در بخش‌های سنگین کتاب، به خوبی فضای سرد داستان و در عین حال، لحظات هیجان و دلهره را به خواننده فارسی‌زبان منتقل می‌کند.

تنها تصویر کتاب، تصویر روی جلد است که بسیار زیبا و تکان‌دهنده است. تنهایی و استیصال کودکی که به یک حیوان خانگی بدل شده، در مقابل دنیای وهم‌انگیز بیرونی که به صورت سایه‌ای تصویر شده، بسیار گویاست. ولی ای کاش درج نام کتاب و نویسنده و مترجم، به آن اندازه و رنگ، فضای تأثیرگذار تصویر را مخدوش نمی‌کرد.



نقطه چین‌هایی به احترام مخاطب

○ سیدمحمد طلوعی برارنده



○ عنوان کتاب: ماجراهای شاه‌میداس

○ نویسنده: لاین ریدینکس

○ تصویرگر: جو. آ. اسمیت

○ مترجمان: مهدی کاموس - معصومه پورطاهریان

○ ناشر: انتشارات مدرسه

○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸

○ شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

○ تعداد صفحات: ۱۴۹ صفحه

○ بها: ۳۸۰ تومان

«شاه میداس، مثل شاهان گذشته، قلمرو بزرگی نداشت، سرزمین کوچکی داشت که نه خیلی فقیر بود و نه خیلی ثروتمند.» جمله آغازین، کتاب را از دنیایی که احتمالاً از پیش تصور کرده‌ایم، جدا می‌کند. میداس، شاه سرزمینی است که مختصات جغرافیایی قابل‌ذکری ندارد و نه تنها بزرگ نیست، بلکه مردمش هم نه فقیر هستند و نه ثروتمند.

«میداس شاه بسیار ساده و معمولی بود که پادشاهی خودش را خیلی دوست داشت تا این که یک روز همه چیز در زندگی‌اش تغییر کرد...»

انگار نباید منتظر اتفاق غیرمنتظره‌ای در سرزمین شاه میداس بود. همه چیز معمولی است تا این که یک روز همه چیز تغییر می‌کند. اما هنوز باید منتظر بمانید. نویسنده، این اتفاق را به تعویق می‌اندازد. شاهی که دوازده نفر تاجش را بر سرش می‌گذارند، مایه تعجب است و معرفی دلپا، دختر شاه میداس که با همه مهربانی‌های پدرش، لوس و نتر بار نیامده.

آرزو

از معرفی دلپا برمی‌گردیم به آرزوی شاه میداس. آرزوی شاه چیست؟

- تا به حال فکر کرده‌ای اگر همه چیز از یک جنس ساخته می‌شدند، چه قدر جالب و شگفت‌انگیز بودند! بعد از این که بارها تکرار می‌شود آرزوی شاه چیست، ناگهان در باغ شاهی، جایی که شاه «میداس»، گل‌های رز پرورش می‌داد، سر و کله «ناندان» پیدا می‌شود. او می‌تواند آرزوی شاه میداس را برآورده کند و در عوض، رزهای میداس را بردارد. ناندان، چنین می‌کند و سپس، غیب می‌شود.

طلا

برق خیره‌کننده طلا، با همه تظاهرهای تاریخی‌اش، آزمندی، تمامیت‌خواهی و قدرت‌طلبی، وارد داستان می‌شود. میداس، آرزو کرده به هر چیز دست بزند، طلا بشود. اولین چیز درختی است که کنارش